مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل مخذوف یا مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست و قطع نظر ازین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع و غیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز ایراد یافته که
تو پی ازین تمثال در عالم مثال طبع
کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از احسن المطابع
یعنی مطبع اصح المطابع جلوه گر شد

[illegible]

یا احمدُ احمدُ و محمدٌ احمدُ	یا انت محمدٌ و محمدٌ احمدُ

فروغِ ستایشِ یگانه داور و فرّهٔ نیایشِ فرزانه پیغمبر را نازم که نامه از روشن سوادی جلوهٔ ید بیضا و خامه درین وادی دستگاهِ عصای موسیٰ دارد نگارنامهٔ سحر و ساحری راهنگامه بر شکست و طومار نامه برهم خورد کارنامهٔ شعر و شاعری را تابی بر روی کار و آبی بجوی بار آمد چشم بد دور چشمه ساریکه مجمع البحرین را منبع است از سنگِ مطبعِ اصح المطابع بر آمد و خورشید رخشانیکه قِران السّعدین را مطلع ست از اُفقِ شرقیِ احسن المطابع جلوه گر آمد یعنی مثنویِ ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس مسمیٰ ید بیضا با شوارقِ صنائع و بوارقِ بدائع از لمعاتِ طبعِ شمع افروزِ بزمِ روشن بیانی کلیم طورسینای سخندانی یوسفِ کنعانِ دانش و تمیز خواجه عزیز الدین عزیز که در بعضی از جریدها مسطور بوده چنانچه جناب مینو مکان نواب صدیق حسنخان در تذکرهٔ شمعِ انجمن ذکری ازان کرده شعری چند آورده صاحب نظرانرا پروانهٔ جمالِ باکمالش و دانشورانرا دیوانهٔ تمنای وصالش فرموده در نیولا صاحب مهر و ولاهنر پرور ورا گنجینهٔ دانش دیده و رانرا آئینهٔ بینش عنوانِ صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتابِ صولت معدنِ لطف و کرم مخزنِ جود و همم گوهر شناسِ فضل و هنر قدردانِ اهلِ جوهر شعرا

نکو سیرت نکو خصلت نکو خوی قبولش بس بود شانِ نزولش	سخن دان و سخن فهم و سخن گوی نگردد از درش ناکام سائل	جمالش آیتِ حسن قبولش گر آید بیدلی سائل دهد دل

بعقل و دانش اکبر شیخ اصغر علی متخلص اصغر خلف الرشید جناب عظمت مآب صدر محفل شان و شوکت بدر منزل جاه و عزت امیر درویش خصائل درویش توانگر دل دانای رموز خفی و جلی شیخ صمصام علی تعلقه دار ریاست گنڈاره آدامهما الله بالعز والامارہ که با تحلیهٔ قدرشناسی و تحشیهٔ بنده آسی محمد عبد العلی مدراسی بقالب طبع درآورد و گوی از طبع این کتاب کتابهٔ بلندنامی خود برین اوراق زبرجد برآورد شعر بلندبخت کسی کو بلندنام شود * نگین نام وی این لوح سبزفام شود * لب تشنگان را مژده که از فیضش کوثر و سلسبیل سبیل شد و طفلش با معین و جوی انگبین دلیل هر تتبّع و وقایع تین ست با حریف غالب نشانین هر حرف ظرفیست پر از طرائف و هر ظرفی ظرفیست پر از ظرائف هر چند اهلی درین راه جادو طرازیها نموده اما عزیز درین دستگاه ید بیضا نموده اگرچه او را بر سحر حلال نازست لیکن ازین تا آن تفاوت سحر و اعجاز چه بدیهی ست که با اینهمه شروط اینهمه صنائع و با آنهمه قیود اینهمه بدائع بس بدیع ست و بدیع تر اینکه با آنهمه لطائف و ظرائف در هر مقام فصاحت و بلاغت باهم مصاحب فی ان هذا الا اغرب الغرائب و اعجب العجائب تو بی که از عالم انوار شمسه کاخ دماغ این ذره بمقدار دیباچه نگار تافته برای اعلان سال طبع پایان این نگارش سواد گزارش یافته و هو هذا

طبع شد تا ید بیضای عزیز	طور راز نور تجلا نمود	دید چون دستگاه آن آسی	گفت طبعش ید بیضا نمود

۱۳۱۰ھ

چونکه فهم حقائق این مثنوی و دقائق این نقش نوی موقوف بر تعریف تجانیس بود لهذا ضبط آن درین جدول لازم نمود

نمبر	اقسام تجانیس	تعریفات	امثال که اکثری هم ازین مثنوی ست
۱	تجنیس تام مماثل	دو متجانس در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق و در معنی مختلف بود	شور شور ـ روان روان
۲	تجنیس تام مستوفی	در عدد و هیأت و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی ـ مدار مدار
۳	تجنیس مرکب تام متشابه	دو همجنس متحد الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات ـ کمند کمند
۴	تجنیس مرکب تام مفروق	دو لفظ مختلف الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	دلبری دل بری ـ طیلسان طی لسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف والترتیب مختلف الکتابه والتلفظ	از انصاف ـ از ان صاف
۶	تجنیس مرفو	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمهٔ دیگر	نور آیتی ـ ر آیتی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد التلفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر ملفوظ باشد	جامه مین ـ جا مبین

۸	تجنیسِ مُحرَّف	دو لفظ از حروفِ غیرِ منقوطه متحد الکتابه و مختلف الحرکه	مُحرِم مُحرَم - در واهمه در دائمه
۹	تجنیسِ ناقصِ متوّج	در اول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	سر افسر - جود وُجود
۱۰	تجنیس ناقص متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود	برق بیرق - دراز درآز
۱۱	تجنیسِ ناقصِ مُطرَّف	در آخر یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	بسمل بسمله - موی مویه
۱۲	تجنیسِ ناقصِ مُذیّل	در آخر یکی از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیسِ مُضارع	حروف هر دو متجانس متقاربُ المخرج بود	هادی حادی - راه راح
۱۴	تجنیسِ قلبِ کل	از قلبِ حروفِ لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح حتف - رام مار
۱۵	تجنیسِ قلبِ بعض	از قلبِ حروفِ غیر مرتبِ لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر رقم
۱۶	تجنیسِ جامع	آنچه در آن قلبِ بعض و حرفی زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیس مقلوبِ مجنّح	قلب لفظ اولِ مصرعی یا بیتی لفظ آخر آن واقع شود	مارِ زلفِ او دلم را کرد رام
۱۸	تجنیسِ مقلوبِ مستوی	از قلب حروف مصرعی یا بیتی علی الترتیب همان مصرع یا بیت آید	دیدهٔ ما نامه هم آن آمه دید
۱۹	تجنیسِ مُزدَوَج	دو متجانس در یک مصرع با هم متصل باشد	ع خنجرِ تو خنجرِ سنجر برد - احد احمد
۲۰	تجنیس خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب از تمام منقوطه یا بعض بود	یم نم - پیدا نشان بیدانشان
۲۱	تجنیسِ اشتقاق	دو لفظ از یک مادهٔ حروف مشتق باشد	شکیب شکیبد
۲۲	تجنیس شبه اشتقاق	دو لفظ متشابه از مادهٔ مختلف مشتق بود	گشد گشاید
۲۳	تجنیسِ اشاره	مجانستِ لفظی باشاره حاصل شود نه از لفظ	ریشِ موسی باسمِ خود تراشیده شد یعنی استره ۱۲
۲۴	تجنیس مُتداخل	در هر یکی از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بو نور تورز - تو با طوبا
۲۵	تجنیس مرصّع	از تکرار مصرعی متحد اللفظ و الکتابه معنی دیگر حاصل شود	طالب جو هر خری اینجا که هست
۲۶	تجنیسِ لاحقِ مثال	سوای حرف اول همه حروف متجانس باشد	روضه حوضه - فرگاه درگاه
۲۷	تجنیسِ لاحقِ اجوف	سوای حرف درمیانی همه حروف متجانس بود	قصر - قبر
۲۸	تجنیسِ لاحقِ ناقص	سوای حرف اخیر همه حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

سه ای حرف ندا جناب کبریا منادی
تر بالفتح فرق و را اسم
معروف و بمعنی فکر و خیال
و زور و قوت و میل و خواهش و فوق و زبده و خلاصه و خالص و
بالضم بمعنی شرابی که از برنج بسازند و نوعی از رقص باشد تشبیه
بار غشتک شور بواو مجهول نمکین و نمک و طعم و لذت
معروف و آشوب و غوغا و فریاد
و عشق و جنون و سعی و
کوشش و

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰہی ز تو اندر سر من شورها | نام تو هست افسر منشورها
الٰہی قلم از خال تو رعنا نگار | وی رقم از خال تو رعنا نگار
گر سر تحمید تو دارد کتاب | بر در توحید تو آرد که تاب
می تند این بسمله از طی لسان | می کند این مسأله مرطی لسان
بشمل این بسمله منزل برید | واصل این مرحله کامل برید

در بُنِ این نخلهٔ ترمی ست | تشنهٔ او عیسی و هر مریمی ست
از نمِ احسانِ تو سرمستیم | وز نمِ فیضانِ تو سرمستیم
رائقِ اوصاف از انصافِ تست | لائقِ اوصاف از آن صافِ تست
اینهمه از نامِ تو پیدا نشان | بیخبر از جامِ تو پیدا نشان
می رود اوصافِ تو هان کی زیاد | می شود الطافِ تو زان می زیاد
مزرعِ انعامِ تو بی مرزبان | بهره ور از نامِ تو بی مرزبان
درگهِ اجلالِ تو آن سوی ظن | درک در احوالِ تو آن سوی ظن
بندهٔ فرگاه تو فرمان بران | راندهٔ درگاه تو فرمان بران
ذرهٔ خاکِ درِ تو ذره تاب | فرِّ تو بر کافر تو ذره تاب
منظرِ انوارِ تو هر تاجدار | منظرِ انظارِ تو در تاجدار

از درِ تو حاجتِ هر شه روا — وز برِ تو شهرتِ هر شهر وا

باشهٔ پرمانِ تو باشه‌پرست — خاشهٔ میدانِ تو باشه‌پرست

خنجرِ تو خنجرِ سنجر بُرد — آتشت آب از دمِ خنجر بَرد

نُه فلک از جاهِ تو در رواهمه — ق — بر درِ خرگاهِ تو دَر رواهمه

هر یک از اینان پرِ پرکارِ تست — بندهٔ فرمان برِ پرکارِ تست

اشکِ من از عفوِ تو یکسر شِیر — وه که شکر آمده در خورِ شیر

قهرِ تو هم رایتی از مهرِ تست — ق — آتش و نور آیتی از مهرِ تست

آب یک آب آمد و شیرین و شور — جوششِ آن داشته تسکین و شور

زمزمِ فیضانِ تو طوفان کند — مُحرمِ ایوانِ تو طوف آن کند

جاری از احسانِ تو بر خاک نیل — پُرز تو اندر خُمِ افلاک نیل

خاک از انعامِ تو زر گشت چون — ق — قلبش از احکامِ تو برگشت چون

کامده از گلشن جان خوشه چین | بر رخش افتاد ازان خوشه چین
نارسی از آن خاکِ درآبی شده | کار وی از باد و فرآبی شده
هر که از او تافته رو آفتاب | آمده بر مزرع او آفت آب
یافته از لطف تو جان بایزید | آتش قهرت بود آن بایزید
فیض تو بس هست در این رهروان | قهر توره بست بر این رهروان
نسبت تو نامده جائز بشر | قادر مطلق تو و عاجز بشر
باشد از ایوان تو کوته کمند | اِنس و جن از شان تو آگه کمند

خطاب بحضرت باری با عجز و زاری

ای رخ زیبای تو دلبرے | ذاتت از اندیشهٔ باطل برے
جای تو اندر دل ما هست و بس | کلبهٔ ما منزل ماه ست و بس
عکس تو در دیدهٔ تر دیده است | مروحه جنبان مژه بر دیده است
شمعِ دل از روی تو بر کرده ایم | جمله سر از کوی تو بر کرده ایم
وادی شوقت همه ایمن ست | موسیِ آن بادیه رایِ من ست
راهِ تو خوابیده و بیدار تو | جای تو هر دیده و بیدار تو
ما همه در راه تو تا زنده ایم | بنده درگاه تو تا زنده ایم

طاعتی از ما بتو زیبنده است | رحمتی از باب تو زیبنده است
بر تو تا بر من ما مور هست | دانه کش از خرمن ما مور هست
در بر یک نیکی ما ده دِهے | میکنی این ناسره را ده دهی
بخشش از اکسیر تو شد قلب من | واله تدبیر تو شد قلب من
فکر تو بس طاعت هر روزه ام | ذکر تو بس شربت هر روزه ام
یاد تو چون خواهش شبخون کند | خاطر من کاهش شب خون کند
پیش تو راز کلم آئینه هست | صیقلی آخر دلم آئینه هست
گشته دل از صدمهٔ نیرنگ خورد | شیشهٔ این میکده بر سنگ خورد
از شب و روز اکثر و بسیار رفت | محمل بس یاور و بس یار رفت
ناقه ام از قافله تنها فتاد | دور از این مرحله تنها فتاد
می شود از محمل ما ره سپار | توشه و زاد دل آگه سپار
رشتهٔ ما را بده از رحمت آب | رشتهٔ ما را بده از رحم تاب
دولت علمم ده و هم درک فن | تا شود او دافع غم در کفن
تشنه لب از هر لب جو یا عزیز | بر در تو آمده جویا عزیز
سرّ تو در مخزن دُر جان او | نی دُر از و هست نه درج آن او

توشهٔ ملک قدم از سر دهش (از سر نو ۱۲)	دره احمد قدم از سر دهش

در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مشعلی از سوز دل آرم بدست — رهروی اندر شب تارم بدست

طاقت رفتن نه و منزل دراز — همره من همدم من دل دراز

هادی ما حادی راه هدی — حادی ما هادی راه هدی

شبنم ما سیر و داز خویشتن — غارت خجلت شود از خویش تن

از در باغ آمده فرخنده باد — غنچهٔ دلها همه در خنده باد

بوی گل آورده از آن گوشمال — غصه و غم خورده از آن گوشمال

عشق بر آنست که میگوی دوست — دیده و ره آنست که میگوید اوست

آمد او جان پی تکریم خواست — در دل از جا پی تعظیم خاست

در دل آورد دل آرام را — داده آورد دل آرام را

صدق دل اظهار کن ایمان بیار — نقد خود ایثار کن ای جان بیار

او نبی و شاهد حق بس نبیش — همسر او آمده کس پس نه پیش

وعدهٔ او محکم و هم عهد او | محرم او همدم و همعهد او

محضر دین مستند از شاه دین | اشهد ان بود از شاهدین

احمد بی میم احد القاب او | ابجد بی جیم ابد القاب او

علم وی از دفتر و درسے نبود | یکقلم آن از بر و در سینه بود

مرسله بند آمده بر مرسلان | مرصله زو یافته هر مرسل آن

پیشتر از عالم و هم زادم اوست | توشهٔ عقبایم و هم زادم اوست

از پس پرده شده چون رونما | نقد دو کون یافته چون رونما

تا که خود این آینه در خانه بود | ناطقهٔ طوطی شکرخا نبود

روضهٔ او جنت عشاق بس | حوضهٔ او جنت عشاق بس

خادم آن روضه و مزدور باش | الحذر ای بیخبر از دور باش

سراج معراج

نیم شب از خوابگه آن شاه خاست | طالع بیدار از او ماه خواست

شب بگو از کثرت ضو روز بود | روشن از او طلعت نوروز بود

حلهٔ صد نور بر آن دوخته | نور از او ماه و خور اندوخته

جلوه گر آنگه بر رخش آن شده | از نظر آن اختر رخشان شده

جانب حق داشته چون روز مهر | شد رخ او آینه افروز مهر

گشت ازاین منزل و مسکن روان | چون نگه از دیده و از تن روان

در ره او آمده مزدور باد | از تگ او دیدهٔ بد دور باد

یک تگ او کرده طی آنشب جهان | دائره بر دائره مرکب جهان

همره او مانده گر او بر درخت | یکتنه از سدره مر او بر درخت

رفته در این صورت و شکل ای سفیه | نیست بر این شبهت و شک لیس فیه

بیخرد آنکس که ازاین منکرست | منکر و اندر ره دین منکرست

دیدهٔ او دیده ازان درکشاد | دیدهٔ وگردیده ازان درکشاد

راه نه افلاک پر او باز گشت | پاک شد او پاک تر او باز گشت

بسبیل خطاب در آنجناب

ای نبی امی ابی امی فداک | وی ابی امی نبی امی فداک

ای دل و جان زان تو ایمان ما | وی همه قربان تو ایمان ما

بر لب جو جا بود ار سرو را | جای تو در دیدهٔ تر سرو را

نام تو طه آمد و حم بس | یا و ره هر یکیس و حامیم بس

مه خجل از روی تو یارای تست | اینهمه نیز روی تو یارای تست

12

۱۴

جان و دل از فکرِ تو برهم خورد	کام و لب از ذکرِ تو زمزم خورد
گریهٔ جویای تو نیسان بود	نالهٔ شیدای تو نیسان بود
تیغِ تو روشن شد ازو نامِ بدر	دستِ تو بشکسته ازو جامِ بدر
رونقِ هر تبکده بالات برد	برقِ هر تبکده بالات برُد
طبعم از افضالِ تو خرمن درود	بر تو و بر آلِ تو از من دُرود
وانیم از بلبلِ هندوستان	دامنم از جنگلِ هندوستان
بخششی از اخلاص و از انعام بخش	یابد از آن خاص و از آن عام بخش
لطفِ تو بر ما شده تا سایبان	خواسته از سایهٔ ما سایه بان
ساخته تا سایهٔ تو با عزیز	آمده همپایهٔ طوبا عزیز

مستی و خوش نوائی در ذکر ساقی و نائی

ساقی از آن جمجمه کان جم خورد	نائی از آن زمزمه کانجم خرد
خوشه ازین تاک در افگن بزیر	زهره ازین طاق بر افگن بزیر
ساقیِ ما ساقیِ دورانِ ماست	ساقی و هم باقیِ دورانِ ماست
کشتیِ ما جانبِ ساقی روانست	تا که درین میکده باقی روانست
بکفِ او ساغر و گردن کشی	ق بر سرِ میدان سر و گردن کشی

نائی ما گر تنه در تن تند
پرده صد طنطنه بر تن تند

دندنه گر همه ور زمزم ست
از لب او آن همه مزمزم ست

زمزمه زین وخمه وبر زخ مزن
یک تنه بر نغمه وبر زخمه زن

زمزمه زا آمده تا تار از او
غالیه سا آمده تا تار از او

گر مژه پر خون شده بی نائیم
از نیش افزون شده بینائیم

هر که مر این نائی و ساقیش هست
بر سر آن ملکت باقی شه ست

ذکر اهلی شیرازی مصنف سحر حلال و سبب تالیف این قیل و قال

ساقی از آن ساغر چینی نژاد
گرچه دو رنگی و دو بینی نزاد

صیقل آن می بردار زنگ ما
نقش دو رنگ آور دار زنگ ما

اهلی من منبع فر و بیان
بانی فن مرجع کر و بیان

جادو او جائز و سحر حلال
در کف او معجز و سحر حلال

دیده ما نامه هم آن آمده دید
دید هم آن نام هم آن نامه دید

معجزه خوان گر همه جادوست آن
طالب آن هر همه جادوستان

شعر تر آورد خوشش اندر دو بحر
منبع صد مخزن گوهر دو بحر

از یم او تازه بر آمد دو رود
وز دم او نغمه ور آمد دو رود

15

قافیه شد در سرِ تجنیس تنگ — هم ره قید و در تاسیس تنگ

اهلی ار او اهل در آن کار بود — مشکلِ ما سهل در آن کار بود

لیک بد آمد سر از احباب تافت — تار خم ار شمسهٔ این باب تافت

رشتهٔ تابیدهٔ او تافتم — پنجهٔ تابیدهٔ او تافتم

پنجه ام آن زلف دو تا شانه کرد — رنجه ام آن زلف دو تا شانه کرد

او که گل افشان شده بر نامِ جم — گل کند از نامهٔ من جامِ جم

گرد گر او در خورِ جم آفرین — تارکِ ما و در جم آفرین

هست گر او مونسِ میخوارِ جم — من خود از آن مجلسِ می خوارِ جم

کی دم از اسکندر رومی زنم — کی زدم این ساغر و کی میزنم

نی سرِ سرپنجهٔ دستان مرا — دل شده خود رنجهٔ دستان مرا

کی سخن از لیلی و یا حی زنم — نعرهٔ یا محیی و یا حی زنم

با سخن ار کمتر از او ساختم — بارهٔ محکم تر از او ساختم

حاجبِ در آمده هر مصرعی — تیغِ دو سر آمده هر مصرعی

بیهده گو بس کند از لاف تا — کلکِ دو سر دم زند از لا فتا

مو شده در دیدهٔ او تافتم — زان سبب این زلف دو مو تافتم

یاور ما و اور ما صفدرست — سرور ما حیدر ما صفدرست

کلکم ازاین معرکه صد گوی برد — بل حسد از خاطر بدگوی برد

شاهم و شهنامهٔ من صوبه ایست — در کف من خامهٔ منصوبه ایست

چیده ام از فکرت خویش آن بساط — یافته بیگانه و خویش انبساط

شاطر من خرقهٔ شطرنج یافت — خاطر من غرقهٔ شطرنج یافت

هرکه در افگند درین رود بار — زورق خود راند بر این رود بار

حافظ این غمزده بینا خدا — کشتی ما مانده بی ناخدا

حدقه و چشم شده تا های هو — رفته ام از مدرسه با های هو

خوانده هر آن دل شده چون ما سبق — شسته وی از گریه خون ما سبق

تلخی غم با مزه تر دیده ام — دامن دل تا مژه تر دیده ام

خاکم از اشکم گل و گلزار شد — وز غم من بلبل و گل زار شد

گل همه تن گوش بر آواز ما — بلبلی ار هست در آواز ما

گر چکد از خامهٔ من یاس من — گل کند از نامهٔ من یاسمن

نغمه ار خامهٔ من در دمد — دوحه از نامهٔ من در دمد

خامهٔ من زخمهٔ آهن گزست — جامهٔ من نغمهٔ آهنگ زاست

بیتشهٔ من کافته مراین دوکان	پیشهٔ من یافته مراین دکان
کانِ دوکون آنِ من از تیشه کن	صیرفی ای دل شو و اندیشه کن
لعل و دُر آن یکسره در کانِ ماست	سیم و زر اینک سره ترکانِ ماست
آتش و آبی بدم آمیختم	بادهٔ نابی بدم آمیختم
ساقیم آمیخته می با گلاب	می شود از خجلتِ وی تا گل آب
شیشهٔ ماهست پر از شهد و شیر	بیشهٔ ماهست پر از فهد و شیر
بادهٔ نابست در این جام بین	آتش و آبست در اینجا ببین
مجمعِ بحرین ازین آبجوست	مطلعِ سعدین ازین تابجوست
میوه دو رنگ ست در این شاخ در	رو بد و سو هست در این کاخ در
خامهٔ من شو بر این درج بین	نکتهٔ هر سو در این درج بین

حکایت

ساقی از آن بادهٔ حیرت فزا	مستیِ دل وادهٔ حیرت فزا
آینه از پیکر آن جام کن	روشن از آن گوهر انجام کن
گوش کن از بلبل رنگین نغم	قصهٔ عیش و طرب آگین عجم
مه وشی از زمرهٔ مه پیکران	در ره او هر که شده مه پیکران

تافته مهر ماهی از آن ماه رخ | یافته مهر شاهی از آن شاه رخ

در سر هر کس سر سودای او | هر همه سوداگر سودای او

رخ چو مه آن سنبل تر ابروش | چون رگ ابر آمده هر ابروش

رو کش صفر آمده میشاک دهان | خوبی حسنش شده از یکسمه آن

خامهٔ مهر قابل از اوصاف تر | چشمهٔ حیوان بل از اوصاف تر

کن شبه مهر و مه نور و کنون | نور حق آن رو برش ابرو که نون

چهرهٔ او لاله دل آرا کلام | زلف بر آن لالهٔ رخسار که لام

خواهر و زن مادر و بابش نبود | مسکنی اما در و بابش نبود

دل همه چون ساخته خون بیز ریش | سینهٔ او واشته خون بیز ریش

چون ره صبرش زده از دهر جوع | جانب شهرش شده از ده رجوع

رخصت از آن منزل ویرانه یافت | کلفت از آن مردل ویرانه یافت

بد پی روزینهٔ نان آن جلا | شد پی آئینهٔ جان آن جلا

غرهٔ او غرهٔ شهر آمده | رونق هر ذرهٔ شهر آمده

شد سبک آخر بر صیقل گران | سرخوش و سر در بر صیقل گران

غمزده صیقلکده را گرد گشت | همدم محرم شده شاگرد گشت

19

در سرِ کار آنهمه پرداختِ او
جان و دل از وا همه پرداختهٔ او

سنگ شد از صیقلِ او آینه
رنگ شد از هیکلِ او آینه

دید بر آن آینه در روی خویش
بر محکِ او یافته زر روی خویش

ناوکی از دستِ خود آن مست خورد
شیشهٔ دل گشت از آن دست خورد

آب کز آبِ جگر آن خسته داد
این همه برگ و ثمر آن خسته داد

نور شد از پردهٔ نور آشکار
کرد دل آزردهٔ نورِ آشکار

خاطرِ او بستهٔ افکار شد
ظاهرِ او خستهٔ افگار شد

هم مژه تر آمده هم دیده تر
شد دلِ آن غمزده غم دیده تر

تشنهٔ حیرت زده دید انچه دید
دشنهٔ حیرت زده دید انچه دید

رهروِ رعنا شده واصل بدوست
پرتوِ معنا همه حاصل بدوست

زنگِ دل ار آینه داری زدود
کلبهٔ اشش آمد تهی آری زدود

کلفتِ آئینهٔ دل صاف به
شربتِ نوشینهٔ دل صاف به

از رخِ او گر شوی آئینه زار
بیدل و مضطر روی آئی نزار

سرمه کش از طلعتِ او سرمه کش
سرکش از طاعتِ او سرکش

چشمهٔ آبی و در آتش نهان
هان سوی سرچشمه در آ تشنه هان

دین که در این درس گه استادِ تست		خوار در این خانقه استاد زِ تست
سوختن آموخته آذر پرست		ساخته هر سوخته از زر پرست
صاحبِ دین مالکِ دینار شد		طالبِ کین مالکِ دینار شد
خاک شو ای پاک که تو زر شوی		پاک شو ای خاک که تو زر شوی
بهر تو آرایشِ باغِ جنان		تو پیِ افزایشِ داغِ جنان
زینتِ جنت پیِ زینت چنین	ق	زشتیِ ظلمت پیِ زینت چنین
بنگری ار جز من و جز ما صفا		از من و ما تن زن و خذ ما صفا
دعوتِ دع ما کدر ار بشنوی		نفحه از نافهٔ تر بشنوی
خصمِ تو جز کثرتِ اعداد نیست		جامعِ جمعیتِ اعداد نیست
تفرقهٔ جمعیتِ اعداد دان		داشته تبعیتِ اعداد دان
طبعِ تو در این دو سه شش در شده		بهر تو م این دو سه ششدر شده
پردهٔ وحدت بود اینجا دوئی		گردهٔ کثرت بود این جا دوئی

حکایت

ساقی از آن مستیِ نخوت شکن	رونق تر دستیِ کثرت شکن

عینکِ وحدت بود آن جام بین | دیده ور از وی شود انجام بین

احولی احوالِ وی این گونه هست | بر رخش از خالِ وی این گونه هست

خواجه اش آواز دو در پیش خواست | بندهٔ فرمان بر سر پیش خاست

گفت در این قصر آن طاق هست | شیشهٔ صهبا و مر آن طاق هست

رو سبک آن شیشه در آور برم | تا که از آن بهرهٔ در خور برم

ابروی او چون شده با طاق جفت | دیدهٔ وی یافته آن طاق جفت

آمد و گفت آورم آیا کدام | دانه تو میخواهی از او یا که دام

گفت که مفگن برخ اندر شکن | رو یکی ای بیدلِ مضطر شکن

بشکن و هم بفگن از آن هر دو یک | قرعهٔ سنگی زن از آن بر دو یک

چون سخن از سنگ بر آن گوش خورد | وز لبِ شکر شکن آن نوش خورد

در تگ و تاز آمده سنگی بکف | کف بلب آورده و رنگی بکف

آمد و آن شیشهٔ پر می شکست | بت شکن او گشته در این کی شکست

بعد از آن دیدهٔ زان دو یکی | یافت از آن نفحه نه جان نو یکی

تازه از آن گلکده بینش شد | چیده از آن گل که دو بینش شد

همره تو گر خودی و گر دوئی ست | دور تر ای راه رو از هر دوئیست

خود شکن آن بت شکن آمد درست	رائج از آن سکه زن آمد درست
همتی ای آرش خیبر شکن	باره ات از بارش خوی بر شکن
در شکن این شیشه و بشکن نهار	تا دمد از جیب تو روشن نهار
رخنه در این بارهٔ تن در فگن	طنطنه چون نعرهٔ رستم در فگن
گز در اخلاص هر آن گو شکست	منزل او خاص در آن گو شکست
بر در او جسم تو در پرده هست	ذات وی از اسم تو در پرده هست
خیز و در این پردهٔ هستی بدر	تا نشوی از پردهٔ هستی بدر
طفلی و استاد تو گردان فلک	گت کند او صورت طفلان فلک
عاقلی از صورت گردون مترس	کو همه ترس آمده همچون مترس
سر بسر آن پردهٔ بازیگریست	عقل بر آن پردهٔ بازی گریست

حکایت

ساقی از اندیشهٔ آن شیشه باز	بند کن از شیشهٔ اندیشه باز
شیشهٔ افلاک در آور بچرخ	ریشهٔ ادراک بر آور بچرخ
فرقهٔ از مردم بازیگران	قیمت شان مردم بازی گران
شعبده در کیسه و پاریسمان	آمده باریسه و باریسمان

بر در شه مشغله آرا شده — روشن از آن مشعله آرا شده

طرفه ره آن شعبده آرا سپرد — کودک و زن هر همه شه را سپرد

گفت که جمع آمده سر در هوا — لشکر دیو از ره شر در هوا

منکه دم از داور دیوان زنم — یکتنه بر لشکر دیوان زنم

آیم از این رزمگه ار زنده ام — بنده و از لطف شه ار زنده ام

ق

میکند ار یورششان گشته ام — میکند ار شورششان کشته ام

صبر بر این کشته و کشتار شاه — رحم بر این رشته و کشت آر شاه

خاک هم آب آذر از آن تو باد — این صدف این گوهر از آن تو باد

شفته انداخته پس در هوا — شد ز کف آن فاخته پس در هوا

داد سر از طره زد یکسر شش — داشته در قبضه خود یکسر شش

باز شد این رشته گر آن باز شد — نسره چرخش مگر انباز شد

یافته زان رشته کش آن رشته تاب — جاده خود ساختش آن رشته تاب

جاده ره بد پی آن مرغزار — رشته پا شد پی آن مرغ زار

چون ره آن مرحله بایست وا — زان شده همسلسله با استوا

پس زره آن مرد در اندام کرد — جای خود آن مرغ در آن دام کرد

خواسته هم تیغ و هم از شه سپر — بر خط آن رشته شد او رهسپر

در صف جنگ آمده با صد غرض — ناوک شان را شده تا خود غرض

از نم خون گشت پس از دیرگاه — آن در و درگه همه نخچیرگاه

حمله اش آویزش نمرود شد — بارش دم ریزشش نم رود شد

خورد در آن معرکه بس سخت لخت — ریختش اعضا همه پس لخت لخت

ریخته آن پای گه آن دستگاه — یافته آن پایگه آن دستگاه

خستهٔ غم تفتهٔ هم همسرشش — شد دلش آشفتهٔ غم هم سرشش

از دمن آورد یک انبار خار — گل شده در حسرت آن بار خوار

(جمع دمنه بمعنی آثار خانه ۱۲)

چون دل و جان سوخته هندو زن او — آتشی افروخته هندو زن او

واله آن آذر و پروانه شد — شد همه خاکستر و پروانه شد

پرتو علوی کده بالاش تافت — کو همه آتش شده بالا شتافت

آتش او کان زده بود اشتعال — گوش زد از شو شده زودش تعال

داشته پا در ره و رو در هوا — زن شده در آتش و شو در هوا

منتشر آن سلسله مویان شدند — هر همه چون سلسله مویان شدند

فتنه از آن زاغ بر آورد دود — دوحهٔ آن باغ بر آورد دود

سوز داز آن غصه چه صندل چه عود — نالد از آن قصه چه مندل چه عود
گفتمت آن کز غم و هم چون گذشت — گوش کن اینهم دو سه دم چون گذشت
آمده با صد شده و مدرشته باز — برخطِ آن رشته که خود رشته باز
گرد ره اندر صفِ دربارِ شاه — ریخته دُر برکفِ دُربارِ شاه
کای نمی از بحرِ تو بیچون محیط — فیضِ تو بر دجله و جیحون محیط
خنجرِ کین آخته خون ریختم — بر سرِ شان تاخته چون ریختم
صرصرِ من چون شده ناورد گرد — آتشم از آب برآورد گرد
زاده جانبازِ دِه انبازده — داده مانی بازده آن بازده
پرده شه از راز برانداختم — بازوِ شهباز پر انداختم
زان زنِ آتش زن و آتش زدن — زان در گلخن زن و سرخوش زدن
هر همه گریان شده با هایها — هر همه نالان شده با های ها
گفت هی این ها غلط آن ها غلط — خود غلط اینها غلط آنها غلط
می شود از روی تو مهر آشکار — کرده دو گیسوی تو مه را شکار
زهره هم اینجا و هم این جامه هست — شاه جم از پیشِ جم این جام هست
همسرِ من گر بود آن پیشِ شاه — میکند این سوخته جان پیش آه

بوکه از آهم گچه گل میسکند | گل کند آهم که چه گل میسکند

آه من از خانه اش آرد بدر | آه من از کشمکش آرد بدر

پس بعشم او نعره و فریاد کرد | وز زن بافره و فریاد کرد

ناگهی آن گمشده پیدا شده | وز رخ او گلکده پیدا شده

بر در شه از ته جان بوسه زد | غنچه اش از گل شده زان بوسه زد

هر مهی اندازه حرفت گرفت | هر مهی از کثرت حیرت گرفت

کرد پس آباد شه از جود شان | زان همه داد و دهش افزود شان

نیک در این طرفه تر افسانه رس | میوهٔ ما آمده مرخانه رس

نقش نو آراسته دستان نگار | یافته ناخواسته دست آن نگار

آمده این واقعه بر ناس پند | شد دل هر کهنه و برناسپند

هند از این پند و از این سند باد | خرم و خرسند از این سند باد

صورتش آئینهٔ اشکال دهر | یاد ز رو ئینهٔ اشکال دهر

فاتح این قلعهٔ محکم خرد | کم خرد آن کاین سخن او کم خرد

هست گر این غمکدهٔ زیبا طلسم | رو مکن ای غمزده زی باطل اسم

پرده در افتاده مر این پرده باز | پردهٔ خلق و در کین کرده باز

۲۷

هر خطِ فرضی که تو جوئی ز چرخ | رشتهٔ آویختهٔ گوئی ز چرخ

بر سرِ هر رشتهٔ دُرِّ وا پیچ | خود بود از رشتهٔ دُر وا پیچ

هست مر آن رشتهٔ پیچان کمند | رشته از او مردم دوران کمند

آمده هر رشتهٔ پیچانش مار | دشمنِ جان ست نه پیچان شمار

دُنبه و بازی بتو کاین سان دهد | لشکرِ انجم پیِ کین سان دهد

گردهٔ گردان دَرَد این شرزه شیر | خونِ تو آن بشمرد این هرزه شیر

اوّلت از جذبهٔ مهری کشد | عاقبت از حربهٔ قهری کشد

بشمری ار حاصلِ این ملک مال | گم کنی ای مائلِ این مُل کمال

در مذمت دنیای بدنهاد و رجوع بتوحید و اتحاد

مملکت آن چیست جز این یکدو کشت | سلطنت آن نیست جز این یکدو کشت

حاصلِ این مزرعه درد ام مات | مائلِ این معرکه در دام مات

حسرت و غم کِشتهٔ این کشت زار | با غم و هم کُشتهٔ این کشت زار

سرکشی از جانبِ او گر کسے | می شوی ار طالبِ او گر کسے

نیست جز آب ار چه درین آسیاب | خون دهد او خواهد ار این آسی آب

حرص بر او گرسنه چون آر دست | می دهد آغشتهٔ خون آر دست

آرزدش آمیخته دان باسبوس	یا بهم آویخته دان باس بوس
سفرهٔ پرنعمت پرویز نیست	بل همه تن صورت پرویز نیست
نیست جزاین یک بره برخوان وی	نیست جزاین یک تره درخان وی
بره وبزغاله اشس اندر چرا	قحط دراین دشت ودرآخر چرا
سنبله آبستن جوزا ببین	یک جو ویک خرمن جوزا ببین
حاصل این مزرعه کان گاو خورد	دفتر پارینهٔ تان گاو خورد
کودکی و وندهٔ و دندان شیر	بهر توشد پسته وپستان شیر
افعی خونخوار تو خرچنگ اوست	دشنهٔ آزار تو درچنگ اوست
کرده زه از بهر تو محکم کمان	خون خور از پیکر تو کم کم آن
مائل دلوئی ومراین کو تهی ست	دل منه ای تشنه براین کو تهی ست
نی دهد او آگهی از ماهیت	نی بتو فلسی گهی از ماهیت
پلهٔ میزان بود ار قلب سنج	دشمن جان خود و هر قلب سنج
توشه از آن وی و میزان وی	خوشه از آن وی و حی زان وی
باده از او خواهی و در سرخمار	الحذر ای چشم تو بر سرخ مار

مسکنِ انجم شده هر هفت چرخ — دشمنِ مردم شده هر هفت چرخ

این شب و روز افعیِ ابلق پدان — بسته دل از سادگی احمق بدان

حملهٔ رستم گشته آن اژدها — این اگر از دم کشد آن اژدها

آه ازین هفته در این هفت خان — وانچه از آن رفته بر این هفت خان

هفته و صد هفته ازینگونه رفت — دورهٔ آن رفته ازین گونه رفت

جم رود از چشم توهم کی رود — لیک وی از دیدهٔ هم کی رود

خلقی ازین منزل و این کوچه رفت — لیک ازین محفل و این کوچه رفت

باقی و هم مستقل الذات اوست — ساقی و هم راوق لذات اوست

جنبش دوری همه را ساریست — گردش ثوری همه آثاریست

هست برین بارهٔ فیروزه ماه — صاحب گهوارهٔ سی روزه ماه

عقدهٔ امروزه و دی وا نشد — عقل ازین مرحله دیوانه شد

کیستی و چیست مر این چیست آن — چیست هم از کیست این چیستان

زادهٔ خاک اینهمه حناکی نژاد — جوجهٔ پاک اینهمه حنا گینه زاد

در بر هر مرغ دو صد مرغ زار — در پر هر مرغ دو صد مرغزار

زیر دل آزاره به از صد هزار — زاری هر زاره به از صد هزار

۲۹

اینهمه یک شعبهٔ از کارِ اوست — اینهمه یک حبهٔ از کارِ اوست

آب یک آلبست از او صد حباب — لجهٔ حب لبست از او صد حب آب

حبهٔ حبِ ازل احباب راست — کارِ حق الحق شده زین باب راست

حکایت

ساقی از افشردهٔ تاک آبی آر — کامده در پردهٔ خاک آبیار

پس سوی هر عامی و هر خاص بر — تا برد از دوحهٔ اخلاص بر

مردی از اصحاب و هم اربابِ صدق — صادقم از وی زنم اربابِ صدق

در کفِ او کرد کرم آن گور بود — خوشهٔ خرما و هم انگور بود

در برِ آن یار که بود دستش روان — هدیهٔ او داشته زد دستش روان

اولا او شکر بر آن هدیه کرد — پس سوی یارِ دگر آن هدیه کرد

او هم از اینسان رهٔ عطا نمود — جانبِ یارِ دگر اهدا نمود

همچنین آن تحفهٔ ارشاد بار — هدیهٔ یاران شده هفتاد بار

تا برِ صاحبدلِ اولی رسید — در حد سر منزل اولی رسید

حبهٔ حبِ ازل این بار داد — نعمتِ نعم البدل این بار داد

خوش ثمر آن غورهٔ اخلاص داشت — خوش اثر آن سورهٔ اخلاص داشت

هرکه شد او پیرو این مخلصان	آمده از پرتو دین مخلص آن
باعث بهبود تو بخشش وجود	یافته از جود تو ارزش وجود

خاتمه

ساقی از آن ساغر دور پسین	ق	هستم و سرمستی غرور پس این
بر همه کس پیش کن این جام را		بیخبر از خویش کن این جام را
بگذر از این هر همه تیغ زن عزیز		نشمری این زمره به طراز عزیز
راه بر این معدن سربسته به		دوری از این مخزن سربسته به
نظم خوش آن یکسره گنج رواست		ور بود آن ناسره سنج رواست
جنس تو کاسد شده بی قدردان		ور کف حاسد شده بی قدردان
طالب جوهر خری اینجا که هست		طالب جوهر خری اینجا که هست
خامهٔ تو خاتم دستان شده		خاتمه بی خاتم دست آن شده
از کف تو کاین گل معنا شگفت		فکرت رنگین گل رعناش گفت
رای تو ناگه ید بیضا نمود		نامش از آن ره ید بیضا نمود
دست تو زین نخله ترچیده به		طبع تو زان حشرم و بالیده به
شاد از انشاد تو شد شاخ شاخ		سینهٔ حساد تو شد شاخ شاخ

یافتی از محنت و رنج این ترنج / رنج تو شد دولت و گنج اینت رنج

هر روی از قافیه دارد خلاف / معجزه باشد که برآرد خلاف

مختلف اعراب گر آمد روی / نشمری از تفرقه آن خود روی

بنگر دار باصره زیر و زبر / نیست در این دائره زیر و زبر

هر سو این دائره گردید نیست / دیدنی ای باصره گردید نیست

از در این باغ در آسیب خواه / چارهٔ هر رنج و هر آسیب خواه

در سر تو گر سر گلچینی ست / نشکنی این ساغر گل چینی ست

از در این میکده جامی طلب / بر سر این مائده جامی طلب

لاله و نسرین بر اندر کنار / چشمهٔ فیضی نگر از هر کنار

تشنه لب آئی دم آبی بکش / خاطرت از ورطهٔ تابی بکش

از پی این خرمی افزا بهشت / روضهٔ خلد آدم و حوا بهشت

نفحهٔ مشکین دهد این گلزمین / هست پر از نافهٔ چین گل زمین

خاک پر از سور شی و در سور باد
یارب از او دیدهٔ بد دور باد

تمت

۳۲

تاریخ طبع در صنعت ذو بحرین و ذو قافیتین نتیجهٔ طبع صاحب المجد والعلا سخن سنج یکتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرت مصنف ید بیضا

این رقم ای قاعده دان طبع شد	خرم و خرسند از آن طبع شد
سامعه را آمده راه سماع	گوهر سمع آمده گاه سماع
کی رسد افکار تو در پارسی	چون قلم از سر کنی ار پارسی
جا نعش از ما و هم از من سهی	زان زده در دهر دم از منتهی
نامهٔ او شکل دو پیکر گرفت	زامهٔ آن مه مه انور گرفت
گشت دو عین از کف او جاریه	یا که پر از در شده دو جاریه
تا شده طبعش بدو بحر آشنا	خامهٔ او شد بدو بحر آشنا
حقهٔ مرهم بود او را دوات	تا کند ای خسته غمها دوات
از دم او می وزد اینجا نسیم	قیمت آن زر سزد از ما نه سیم
زو هنر اندر سخن آمد غریب	بی هنر اندر وطن آمد غریب
چون رقم او این ید بیضا نمود	از ید طولی ید بیضا نمود
تازه شد از طبع وی احوال طبع	خواسته جان و دل ما سال طبع
ماهی بحرین شد اینجا آشکار	مجمع بحرین شد این آشکار

تقریظ خوشتر از تازہ افکار جوہر شناس گوہر علم و ہنر نکتہ دان سخن پرور
جناب شیخ اصغر علی صاحب رئیس گنڈارہ متخلص بہ اصغر سلمہ اللہ الاکبر

بسم اللہ الرحمن الرحیم | موج نخستینست ز بحر قدیم
اللہ اللہ دل و زبان

در ستایش خدا و نیایش مصطفے ست یا مجمع البحرین مکالمۂ خضر و موسے
لاجرم لب تشنۂ این گفتگو و سرشار این آرزو را ازین ماجرا شربت خاموشی بکام
و صہبای فراموشی بجام خوشتر رباعی

سفتن دشوار و ہم نسفتن دشوار | این راز دریست کش نہفتن دشوار
گفتن دشوار و ہم نگفتن دشوار | القصہ ہر انچہ خضر رہ گفت بمن

باری انچہ شنفتہ ام گفتہ ام و ہرچہ
خواہم شنفت خواہم گفت عمریست کہ کنار چشمہ سار توفیق فرود آمدن جای
من ست کہ این ہمہ سلسبیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکدۂ تحقیق جای
و ملجای من ست کہ این ہمہ شراب طہور از زبانم میریزد شعر

عمری سبو بدوش بمیخانہ بردہ ایم | تا گوی مستی از ہمہ رندانہ بردہ ایم

چشم بد دور وجودم نظر یافتہ و سایہ پروردۂ آفتاب جہان گردست کہ خاکم اکسیر
در دو آتشم کیمیای رنگ زر دست بنام ایزد فیض تر دستیہا ابر نیسان
است کہ چون قطرہ اخائر گوہر افشان ست آگاہ دلان نیک با خبر اند

وصاحب نظران خود می نگرند که آفتابِ تابان و ابرِ نیسان عبارت از جناب

خواجه عزیز الدین ست که در ملکِ سخنش هو العزیز نقشِ نگین ست آنکه

چشمِ کور سوادانِ هند از مدادِ قلمش سرمهٔ صفاهانی یافته و آتشِ مردهٔ پارس در سوادِ

رقمش آبِ زندگانی خاصه درین خشک سالِ سخن و بی آبیِ این فن که دریا پایاب

است و سیرِ عالمِ آب خیال و خواب تشناوری اگر از دور می نماید موج سرابی

بیش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید پیچ و تابی بیش نی نازم که

زورقش بجنبشِ بادِ نفس نه بتحریکِ هوا و هوس بر خشکی روان ست و طبع روانش با

پیشینه ره نوردانِ این طریق و ساحل گردانِ این بحرِ عمیق عنان بر عنان

از جمله نتائجِ فکرِ غواصش مثنویِ ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس موسوم به یدِ بیضا

است که در رونق و بها گران بها تر از گنجِ لآلی لالاست شعر

گرچه خوبان همه را دستگهِ خوبی هست	موسی آنست که او را یدِ بیضا باشد

هر چند از عمری چون کوثر و تسنیم بر زبانها مذکور ما از دیدها مستور بود

نگارندهٔ این تقریظِ مختصر اصغر که بقولِ ظهوری شعر

گرچه خُردیم نسبتی ست بزرگ	ذرهٔ آفتابِ تابانیم

توقیعِ نشرِ آن منشورِ اقبال و دستوریِ طبعِ آن دستورِ کمال از

حضرتِ ممدوح گرفته بقالبِ انطباع در آورد گوئی دو بحرِ زخّار از یک

چشمه سار بر آورد شعر

کز عهدهٔ وصفش بدر آید	از دست و زبانِ که بر آید
	سبحان الله هر صفحهٔ این سفینه با

هم جوشِ فصاحت و بلاغت منبع مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ و از روی

تفاوتی که درمیانِ هر دو اوزان ست مصداقِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ رباعی

این نسخه بود صحیفهٔ لاثانی	لطفِ یزدان لطیفهٔ رحمانی
هر بیتی راکه در دو بحرش خوانی	زیباست که ثانیِ مثانی داتی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ اعلام ست و ابیاتِ 36

بلند و متین وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ هر چند دل و دست آن ندارم

که در قلزمِ توصیفش دست و پای توانم زد اما از انجاکه شناوری حباب بر روی

آب هم فیضِ سبکروحیِ هواست و غواصی قطرهٔ بی دست و پا سیانِ دریا

هم نتیجهٔ غور رسے دریا لاجرم کشتیِ چار لنگرِ خیال در چار موجهٔ این رباعیِ

مشعر سال رانده خود را از ورطهٔ این خیالِ محال بر کنار افگنده ام و هو هذا

هر مصرعِ این سفینه ذو بحرین است	گوئی که هلالِ عشرهٔ شهرین است
گفت از پی سالِ طبع آن خضر من	این طرفه سوادِ مجمعِ بحرین است

۱۳۱۰ھ

این مخمس که نگارینجه این نگار رعنا یعنی مثنوی مضیاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بدیع نگار عزیز ست و به دلنشینی معانی و رنگینی مبانی دست آویز

نسیم نوبهارها - وزد بمرغزارها
عرارها چنارها - ز صوفیان قطارها
به از صدای تارها
برقص کبک و سارها - بدشت و کوهسارها
بوجد شاخسارها - ز نالهٔ هزارها
نوای زیر و زارها

مبند دل بهیچ شی - مدان ثبات شمس و فی
ز چرخ و انقلاب وی - که اردی بهشت و گاه دی
بنوش می کجا و کی
مگوی از قباد و کی - مپرس از عراق و ری
زمان دی چو گشت طی - بیا و هی بنای و نی
بباغ در بهارها

بهار گشته گل فشان - جهان کهنه شد جوان
بجنبش آمده چنان - که مهد خواب کودکان
گشاده غنچها دهان
درختها یگان یگان - رده رده زمان زمان
چه فرودین چه مهرگان - هوا چو دایه مهربان
برنگ شیرخوارها

گشاده گل رسالها - کند گل حوالها
هوا دهد امالها - بشاخ شاخ لالها
نه لالها پیالها
کشید مرغ نالها - بدرس آن مقالها
چکد ز لاله ژالها - بخاک چون غسالها
بدست رعشه دارها

چمن شده سپهرشان - جداولش چو کهکشان
شمیم را چو سرخوشان - برد هوا کشان کشان
شگوفه میدهد نشان - کمال حسن مهوشان
چه گل چه لاله هر دو شان - سبو کش این قدح کش آن

کنند بو که میکشان +

طیور و قیل و قالها - بقیل و قال حالها
بجان فزا مقالها - به دلربا جمالها
نشسته بر نهالها +

وحوش بر تلال هین - بدشت تا جبال هین
پلنگ هین غزال هین - گوزن هین شغال هین
گسسته چون دوال هین +

چو بر فروخت چهره گل - چراغ زهد گشته گل
بگوش های سنبل - دو قلقل ست چه قلقل
بنوش چشمه چشمه مل +

سحرگهان بیاد حق - ز طایران فرق فرق
شقیق لعلگون ورق - چنانکه در افق شفق
بهر ورق طبق طبق +

بسیج لاله زار کن - تفرج بهار کن
بقد خود دو چار کن - چو بید بیقرار کن
بگیر و بیس بدار کن +

بیا گل از چمن ببر - چو من چمن چمن ببر

تلالا فی خمارها +

سپید و سرخ بالها - ببال خط و خالها
بحرسے حالها - بصد فراغ بالها
هزار در هزارها +

بحسن بال و پال هین - بشوخی و دلال هین
دو وند بی عقال هین - رمنده بی شکال هین
عنان شهسوارها +

ز قید تنگ رسته گل - گسسته جمله بند و غل
زنند بلبلان دهل - که کرد نوبهار گل
کنار چشمه سارها +

غزل سرا بدان نسق - که کودکان هم سبق
شگفته گل ورق ورق - بسعی ابر در عرق
گهر کنند نثارها +

نظر بجویبار کن - بسرو و بن گذار کن
بلطف در کنار کن - چو سر کشد کنار کن
خوش ست گیر و دارها +

بنفشه یاسمن ببر - سمن دو من سه من ببر

شقیق از دمن ببر - عقیق از یمن ببر
+ صدیق‌ها همچو من ببر

مراد من ازین چمن - نه سرو هست و یاسمن
چه علم شمع انجمن - سهیل مطلع یمن
+ رحیق دین نه لای دن

درین چمن قدم قدم - کشیده سرو بن علم
چه شامگه چه صبحدم - همی چکد ز ابر نم
+ نه گه بگاه دمبدم

تراست بخت روزبه - به بختت آفرین وزه
ز هر دو زلف گره - بدوش برفگن زره
+ که دل بجای شهر ده

دو زلف اگر بهم زنی - بآئین ایسر افگنی
بعشوه شیر اوژنی - بغمزه رشک بیژنی
+ بچشم مست نشکنی

توئی گشاد بستها - درستی شکستها
حریف می پرستها - چه میروی چو مستها
+ که می بری ز دستها

رحیق از انجمن ببر - رفیق مؤتمن ببر
معتمد علیه ۱۲
+ حریف باده خوارها

همیشه مست چشم من - بنو بهار علم و فن
عیار حق نه قلب ظن - بهار جان نه برگ تن
+ بلای میگسارها

ستیز غم و نهفته هم - گشاده زلف خم به خم
مکن خیال کیف و کم - بنوش می فزون نه کم
+ نه یک دو بار بارها

غلام تو چه که چه مه - برخش ناز زین بنه
کمان عشوه را زه - به تیغ غمزه آب ده
+ دهند شهریارها

میان درع و جوشنی - سفندیار و بهمنی
اسفندیار ۱۲
حریف صد تهمتنی - چه جای رطل ده منی
پیالهٔ کلان ۱۲
+ خمار ذو الخمارها

بدل نشین نشستها - چه سود خیز و جستها
بهر بلند و پستها - ز زلف کرده شستها
+ زمام اختیارها

حدیقهٔ ازل ابد - گل ارغوان سبد سبد	بهشت و کشت لا اُحد - شگوفه بیشمار و عد
سہی قدان لالہ خد - سمنبران سرو قد	ہر انچہ بنگرد خرد - ز دست دل ہمی برد
* چه باشد آن نگار جو	که بند دارین نگارہا *
طریق و جادہ راہ و کو - جہات سمت طرف و سو	حدیث و حرف و گفتگو - نوای و نغمہ ہای ہو
ہوا و خواہش آرزو - بہار و باغ و رنگ و بو	قدح پیالہ خم سبو - حباب و آب و موج و جو
* یکیست ذات و وصف او	فزون تر از شمارہا *
عزیز با ادیب شد - عزیز ہر اریب شد	حبیب ہر لبیب شد - انیس ہر حبیب شد
مقابل حبیب شد - رقیب عندلیب شد	بہر کجا خطیب شد - ز سامعان شکیب شد
* حریف دلفریب شد	بنغمہ از ہزارہا *

تاریخ ریختہ خامۂ ناظم عالی دستگاہ منشی شکر اللہ دام نیل ماتیمناہ

زین مثنوی ست فیض پایندہ دو بحر	یک چشمۂ وزور روان غنا بندہ دو بحر
خوش مصرع سال طبع آن گفت سہیل	پر از در آبدار و تابندہ دو بحر
	۱۳۱۰ھ

وجہ مہر و دستخط بر خاتمہ	جملہ حقوق کاپی ریٹ این مثنوی محفوظ ست
برای سند این معنی کہ این کتاب در مطبع اصح المطابع لکھنؤ شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مہر و دستخط مالک مطبع بر خاتمہ ثبت گردید	محمد عبد الرحمن خان خنفی / محمد ابو سعید خان خنفی — ۱۳۱۰ھ



اعلان

بر ناظرین
عالی نژاد پوشیده مباد
که این نسخهٔ روشن سواد یعنی مثنوی نو ایجاد
سراپا نور و ضیا کالشمس فی الضحی و القمر فی الدجی موسوم به بیضا
باآب و تاب طبع پر صفا از احسن المطالع مطبع اصح المطابع
بصرف مبالغ موفور و مساعی مشکور نور علی نور چون شعلهٔ طور
جلوه گر شد و مانند مهر انور نورانی و منور هر حرفش از وفور تجلی معانی
آئینهٔ صورت نمای اعجاز موسوی و هر لفظش کلیم دانش و دکا را سرمایهٔ بیضا
الحق که اینچنین مثنوی با صنائع و بدائع صوری و معنوی نقش نوی
الی هذا الآن کسی نشنید و ندیدش پدید آمید که نظر بر قانون
حفظ حقوق کتاب حق تلفی کسی نفرمایند و بدون
حصول اجازت مصنف این نسخه
بعبر اجا نیما یند
المشتهر
بندهٔ آسی عبدی محمد العلی
مدراسی مهتمم
اصح المطابع